

الگوی رفتاری امریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی



محمود واعظی*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* معاون پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک

vaezi@csr.ir

تاریخ تصویب: ۹۱/۸/۲۰

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۳۰

فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره اول، بهار ۱۳۹۲، صص ۷۲-۳۵.

چکیده

از منظر امریکایی‌ها هریک از کشورهای خاورمیانه عربی و شمال آفریقا که درگیر ناآرامی‌های سیاسی-اجتماعی داخلی شده‌اند، دارای پویایی و پیچیدگی‌های خاص خود بوده و لذا اثرگذاری‌های متفاوتی نیز بر سیاست و منافع بلندمدت آن کشور در خاورمیانه از خود بر جای خواهند گذاشت. از این منظر، تحولات اخیر به طور مشخص می‌تواند سیاست اعمال اصلاحات سیاسی-اقتصادی در منطقه، رویکرد این کشور در قبال کشمکش فلسطین و اسرائیل، امنیت انرژی و راهبرد مبارزه با تروریسم در خاورمیانه را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. نوشتار حاضر درصدد است تا به این پرسش پاسخ دهد که چه نسبتی میان سیاست‌های امریکا در منطقه خاورمیانه از یک سو، و تحولات اخیر در کشورهای عربی از سوی دیگر، وجود دارد؟ فرضیه اصلی مقاله حاضر در پاسخ به پرسش مطرح شده نیز این است که در دو دهه اخیر نقش یک سویه امریکا در شکل‌دهی به تحولات خاورمیانه به یک رابطه دوسویه تبدیل شده است و رفتار این کشور در فرایند تحولات اخیر، متأثر از حضور مردم کشورهای عربی در صحنه سیاست داخلی کشورهای خود در موارد متعددی به یک رفتار واکنشی تبدیل شده است. در نهایت باید گفت که تعارضات میان جامعه و حکومت در خاورمیانه عربی، به عنوان یکی از چالش‌های عمده امریکایی‌ها در روند تصمیم‌سازی و مدیریت ناآرامی‌های منطقه محسوب می‌شود. از طرف دیگر، فقدان یک دستورالعمل و استراتژی مشخص توسط امریکایی‌ها و حرکت براساس الگوهای نتیجه‌محور، یکی دیگر از مشکلات امریکا در مواجهه با انقلاب‌های عربی است.

واژه‌های کلیدی: امریکا، خاورمیانه، جهان عرب، سیاست خارجی، امنیت، قدرت،

هژمون

مقدمه

سیاست امریکا در منطقه خاورمیانه در طول نیم قرن گذشته همواره یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تأثیرگذار بر پویاها، فرایندها و سیر تحولات در این منطقه بوده است. با وقوع حادثه یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱، مرحله نوینی در سیاست امریکا در خاورمیانه آغاز شد که شامل دو جنبه مهم بود: نخست، تلاش برای تضعیف و یا در صورت امکان، تغییر رژیم در کشورهای مخالف مانند عراق و ایران، و دوم، پیگیری سیاست ایجاد تدریجی اصلاحات کنترل شده در کشورهای دوست و متحد استراتژیک سنتی، اما اقتدارگرای این کشور. امریکا در تغییر رژیم در عراق موفق شد اما نتوانست تضعیف یا تغییر رژیم در ایران را در دوره بوش به نتیجه مورد نظر خود برساند. هرچند که امریکا نگران آینده دولت‌های عربی اقتدارگرای متحد خود بود و برای جلوگیری از فروپاشی ناگهانی این رژیم‌ها سعی در تشویق حاکمان عرب به اصلاحات داشت، اما برخی تحولات منطقه‌ای و ملاحظات استراتژیک و عدم تمایل حاکمان عرب باعث کم‌رنگ شدن این رویکرد شد.

وقوع انقلاب‌ها و جنبش‌های مردمی در جهان عرب از اواخر سال ۲۰۱۰، در کشورهای عربی اقتدارگرا به عنوان متحدین استراتژیک واشینگتن، امریکا را با شرایط و تغییرات جدیدی در خاورمیانه مواجه ساخت. شرایط و تحولاتی که با توجه به ویژگی‌های خاص خود از جمله تقابل مردم با حکومت‌ها و دگرگونی در نظم منطقه‌ای، منافع استراتژیک امریکا در منطقه را با چالش روبرو کرد و مقامات واشینگتن را وادار کرد تا در وضعیت پیچیده، متغیر و پیش‌بینی نشده به مدیریت تحولات و راهبردهای پردازند. نوع مواجهه امریکا با روند تحولات، رویکرد

رژیم‌های حاکم، آینده جنبش‌های مردمی و جایگزین‌های موجود، منافع و امنیت اسرائیل و تناقض بین منافع استراتژیک و اصول دموکراتیک از جمله موضوعات مهم پیش‌روی امریکا بود.

از زمانی که موج تغییرات عربی از تونس آغاز شد، رهبران امریکا رویکردهای متفاوتی را در قبال این دگرگونی‌ها اتخاذ نمودند و تلاش کردند تا با همراهی این تحولات، آن را مدیریت کرده و از این طریق مانع به خطر افتادن منافع بلندمدت امریکا در خاورمیانه شوند. به باور برخی، با عنایت به تجربه امریکایی‌ها از انقلاب اسلامی ایران و تحولات پس از آن، واشینگتن در جریان این دگرگونی‌ها به ظاهر سعی کرد با فاصله گرفتن از رژیم‌های دیکتاتوری، از تکرار مجدد تجربه ایران جلوگیری به عمل آورد. در این میان اگرچه امریکایی‌ها در ظاهر با برخی از مطالبات انقلابیون و قیام‌های عربی همراه شدند، اما این به معنای تفوق ارزش‌های دموکراتیک بر منافع استراتژیک در اندیشه راهبردی این کشور نبود. در واقع، عمق اعتراضات و موج گسترده قیام‌ها امکان تداوم حمایت از رژیم‌های خودکامه را در عین حفظ منافع استراتژیک برای رهبران امریکا غیرممکن می‌ساخت. به همین دلیل در دو سال گذشته، امریکا سیاست‌های چندگانه و بعضاً متناقضی را در قبال تحولات در کشورهای مختلف عربی در پیش گرفت. این سیاست‌ها طیف متنوعی از اقدامات از تلاش برای مدیریت و مهار تحولات در تونس و مصر گرفته تا مداخلات در قبال سرکوب مخالفان حکومتی در بحرین و یمن و نهایتاً حمایت جدی از تغییر رژیم و براندازی در لیبی و سوریه را شامل می‌شد.

با توجه به مباحث مطرح شده، یک پرسش حائز اهمیت این است که چه نسبتی میان سیاست‌های امریکا در منطقه خاورمیانه از یک سو و تحولات اخیر در کشورهای عربی، از سوی دیگر، وجود دارد؟ آیا امریکا همچون گذشته مهم‌ترین متغیر مستقل و تعیین‌کننده تحولات در منطقه خاورمیانه به شمار می‌آید؟ گونه دیگر طرح این پرسش این است که رفتار امریکا در قبال تحولات اخیر در کشورهای عربی، تا چه اندازه فعالانه و تا چه اندازه منفعلانه بوده است؟

فرضیه اصلی مقاله حاضر در پاسخ به پرسش مطرح شده نیز این است که در دو دهه اخیر، نقش یک سویه امریکا در شکل‌دهی به تحولات خاورمیانه به یک

رابطه دوسویه تبدیل شده است و رفتار این کشور در فرایند تحولات اخیر، متأثر از حضور مردم کشورهای عربی در صحنه سیاست داخلی کشورهای خود در موارد متعددی به یک رفتار واکنشی تبدیل شده است.

۱. چهارچوب نظری

به طور کلی می‌توان سیاست خارجی دولت اوباما را براساس الگوهای چندجانبه‌گرا تحلیل نمود. در میان نظریه‌پردازان فرارفتارگرا،^۱ جیمز روزنا سیاست خارجی را متغیری وابسته به ۵ متغیر مستقل می‌داند که مهم‌ترین آنها عنصر محیط خارجی است. در فضای پس از جنگ سرد، این محیط خارجی دست‌خوش دگرگونی‌هایی شد و بازیگران حاشیه‌ای از اهمیت بیشتری برخوردار شدند. امروزه برخلاف دوران گذشته این بازیگران پیرامونی هستند که قادرند با رفتارهای خود مرکز را به چالش بکشانند. از این رو جایگاه و منافع حیاتی مرکز تا حدود بسیار زیادی به نوع تعامل و ارتباط آن با واحدهای پیرامونی بستگی دارد. کلیتون در دهه ۹۰، امنیت ایالات متحده را در ارتباط تنگاتنگی با امنیت سایر حوزه‌های منطقه‌ای ارزیابی می‌کرد. در همین زمینه جیمز روزنا معتقد است: «جابه‌جایی کانون‌های مرجعیت و اقتدار و شکاف برداشتن ساختارهای جهانی در زمره سرچشمه‌های آشوب محسوب می‌شود. پیدایش جهان سوم، موجب انعطاف‌ناپذیرتر شدن ساختار سلسله‌مراتبی جهان دولت‌مدار نشده، بلکه گرایش‌های مرکزگرای در جهان چندمرکزی را افزایش داده است. از دل ویرانه‌های جنگ سرد، نظم جدیدی آرام آرام سر بر می‌آورد، ولی نه به شکل خطی و یا با ابعادی روشن، مشخصه این نظم، نظمی است که ذره‌ذره در حاشیه پا می‌گیرد» (روزنا، ۱۳۸۰: ۸۰-۵۰).

در آغاز قرن ۲۱، بازگشت به گرایش‌های عمل‌گرایی در حوزه سیاست خارجی امریکا ناشی از الزامات محیط بین‌المللی و نوع نگاه تصمیم‌سازان و رهبران سیاسی این کشور برای حفظ موقعیت «بازیگر هژمون» و جلوگیری از افول قدرت در سطح نظام بین‌الملل بوده است. در فضای جدید، امریکایی‌ها تلاش می‌کنند با توجه به شرایط و چالش‌های محیط بین‌المللی، برخلاف گذشته، از طریق اقدامات تاکتیکی

در حوزه‌های منطقه‌ای، در راستای مهار، کنترل و مدیریت تحولات جهانی عمل نماید. در این چهارچوب، گاهی منافع ایدئولوژیک و گاهی اهداف منافع ملی در دستور کار قرار می‌گیرند. از سوی دیگر، هنگامی که ساختار نظم مبتنی بر عملکرد یک بازیگر هژمون تضعیف می‌شود و محذورات بین‌المللی در قیاس با مقدرات و توانمندی‌های داخلی جهت اثرگذاری و کنش‌گری فعال در سطح نظام، کاهش یافته (آنچه که نواقع‌گرایان ساختارگرا نظیر کنت والتز از آن تحت عنوان جابه‌جایی توانمندی‌ها در سطح نظام یاد می‌کنند) و توان مدیریت تحولات جهانی برای بازیگر هژمون تضعیف می‌شود، شرایط برای تعدیل تعاریف از منافع ملی مهیا می‌شود تا از این طریق سطح اصطکاک و تعارض در سطح نظام کاهش یافته و هزینه‌های برخورد منافع تقلیل یابد. این وضعیت به واقع معلول پیچیده شدن شرایط و محیط بین‌المللی و ظهور بازیگران جدید در صحنه قدرت جهانی و تقویت قدرت‌های متوسط و ریزقدرت‌ها در سطح نظام است (بروز دگرگونی و پیچیدگی درونی در مناسبات قدرت در سطح نظام).

هدلی بول از نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی،^۱ با عنایت به موضوع شکل‌گیری تحول در نظام بین‌الملل، بحث تحول در موضوع مداخله کشورهای غربی در جهان سوم را مورد توجه قرار می‌دهد. وی به نقش تحول در فضای قواعد حقوقی و اخلاقی موثر در آن توجه دارد و نشان می‌دهد که چگونه از یکسو تحت‌تأثیر اقدامات قدرت‌های متوسط و ریزقدرت‌ها قواعد جدیدی شکل گرفته‌اند و از سوی دیگر، قواعد قدیمی، مشروعیت خود را از دست داده‌اند. نتیجه آن است که روش‌های قدیمی مداخله‌گرایی جای خود را به روش‌ها و شکل‌های نوین می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۶۷). لذا آنچه که شاهد خواهیم بود، عبارتند از تغییر قاعده یا روش بازی در پی جابه‌جایی قدرت در کانون‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای. در چنین شرایطی، مفاهیم ارزشی، حقوقی و امنیتی جدید برای تئوریزه کردن و مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های مداخله‌گرایانه نوین ظهور می‌یابند. در این جا می‌توان به عنوان نمونه از برداشت آرمان‌گرایانه گروسپیوسی یاد کرد که مفهوم

«جنگ عادلانه» را در برابر «جنگ ناعادلانه» مطرح می‌کند. از این منظر، جنگ عادلانه می‌تواند به شکل مداخله در جنگ‌های داخلی یا به منظور تامین اهداف بشردوستانه انجام پذیرد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۶۰). در دوران جدید، روندی که در شورای امنیت سازمان ملل تحت عنوان «مسئولیت حمایت»، در مواجهه با بحث حقوق بشر به وجود آمده، در جنگ لیبی به وضوح مشهود بوده است.

۲. سیاست خاورمیانه‌ای امریکا

در پایان قرن بیستم، امریکایی‌ها با اعلام دکترین نظم نوین جهانی، در پی آن بودند تا امنیت خود را از طریق ترویج ارزش‌های نظام سرمایه‌داری در چهارچوب پروسه دموکراسی‌سازی در کشورهای هدف و گسترش سیاست مبتنی بر بازار آزاد، تامین نمایند. از نظر هنری کیسینجر «امریکا با اعلام قصدش جهت ایجاد نظم نوین جهانی، درصدد ترویج کاربرد ارزش‌های داخلی خود نسبت به تمامی جهان بود» (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۸: ۸۲). استراتژیست‌های امنیت‌محور در امریکا بر این باورند که سیاست ایالات متحده در قبال کشورهای جهان باید چندبعدی و گزینشی باشد؛ به این معنی که امریکا باید کشورها را از لحاظ اهمیت، موقعیت و جایگاه، اولویت‌بندی نماید؛ در جایی دموکراسی را دنبال کند و در جایی دیگر موضوعات امنیتی را پیگیری نماید. از این رو به زعم این گروه، خاورمیانه جایی است که امریکا چاره‌ای ندارد جز آنکه نظاره‌گر فقدان دموکراسی باشد. از دیدگاه افرادی همچون فرانسیس فوکویاما، در خاورمیانه نگرانی برای ثبات و امنیت به منظور تضمین دسترسی به نفت، ضرورتاً بر ترویج دموکراسی تقدم دارد. واقع‌گرایی امنیتی بر این اساس شکل گرفته که امریکا باید به صورت گزینشی هریک از منافع استراتژیک و ایدئولوژیک خود را با توجه به قابلیت‌ها و ظرفیت‌های منطقه هدف دنبال نماید (دهشیار، ۱۳۸۶). از این رو اولویت برای واشینگتن همواره ایجاد یک حکومت دموکراتیک نیست و گاهی منافع استراتژیک بر ارزش‌های ایدئولوژیک ارجحیت پیدا می‌کند، اگرچه بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، بر این باورند که حتی اهداف و ارزش‌های ایدئولوژیک نیز بدون توجه به منافع ملی پیگیری نمی‌شوند. بنابراین، این منافع استراتژیک بود که برای سال‌های طولانی ایالات



متحده آمریکا را در کنار رژیم‌های اقتدارگرای عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا قرار داد. این مسئله، سیاست خارجی آمریکا را با نوعی دوگانگی کنشی در حوزه نظام بین‌الملل روبه‌رو ساخت. پیچیدگی معادلات قدرت و امنیت در چنین فضایی، کاملاً قابل تامل است. به واقع معضل اساسی ایالات متحده را می‌توان در چگونگی تعامل، مدیریت و موازنه قوا^۱ و البته انتقال آن در فضای جدید منطقه‌ای برشمرد.

سیاست آمریکا در خاورمیانه در طول چندین دهه چهار هدف اساسی را دنبال کرده است که عبارتند از: محافظت از خاورمیانه در برابر قدرت‌های رقیب که بیشتر در دوره جنگ سرد و رقابت با شوروی سابق دنبال می‌شد و هدف از آن پیشگیری از نفوذ شوروی در خاورمیانه از طریق منعقد ساختن پیمان‌های دوجانبه و چندجانبه بود؛ اشراف مستقیم و تسلط بر منابع انرژی منطقه و تضمین جریان مداوم و امن آن به غرب؛ تضمین امنیت اسرائیل که همواره از اهداف و اولویت‌های اساسی واشینگتن در منطقه بوده و در این راستا از طریق ارائه کمک‌های مختلف، درصدد تأمین تفوق نظامی - اقتصادی آن در منطقه خاورمیانه برآمده است؛ و جنگ علیه تروریسم که در این راستا امریکایی‌ها فشارهای زیادی را بر کشورهای منطقه وارد آوردند تا در تحقق جنبه‌های مختلف این هدف، با واشینگتن همکاری کنند.

باراک اوباما در دوره‌ای به اتخاذ رویکردهای نوین در خاورمیانه دست می‌زند که در دوره پیشین، چهره آمریکا در منطقه به شدت تخریب شده بود. جورج بوش با اتخاذ سیاست مشت‌آهین و اشغال افغانستان و عراق و عدم اعطای اولویت و در محاق قرارگرفتن حل و فصل مناقشه خاورمیانه و جانبداری آشکار از اسرائیل، چهره آمریکا را نزد مسلمانان و به ویژه در خاورمیانه تخریب کرد. اوباما با هدف تغییر چهره آمریکا به اتخاذ رویکردهای نوینی همت گماشت. از شاخصه‌های رویکرد نوین اوباما می‌توان به سه مورد اشاره کرد: نخست ارائه دیدگاه‌های مسالمت‌آمیز در بحث دموکراسی خواهی، ترویج دموکراسی و حقوق بشر می‌باشد. وی برخلاف بوش، کاربرد زور را برای تحقق چنین اهدافی رد می‌کند. دومین نکته مورد توجه دولت اوباما بحث اعتمادسازی بود. این امر در جهت بهبود وجهه

امریکا نزد مسلمانان صورت می‌گرفت و اوج آن را در سخنرانی اوپاما در قاهره شاهد بودیم که گفتمان متعادل‌تری را اتخاذ نمود. سومین مسئله نیز اهمیت بیشتر قائل شدن به کشمکش فلسطین و اسرائیل در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا است. وی فعال‌سازی مذاکرات صلح را به عنوان یکی از اولویت‌های اصلی خویش در خاورمیانه دنبال نمود. اگرچه به دلیل سیاست‌های افراطی دولت راست‌گرای نتانیاهو، عملاً روند صلح در دوران نخست باراک اوپاما به حالت تعلیق باقی ماند. از جمله دلایل توجه گسترده اوپاما به فرایند صلح خاورمیانه را می‌توان در چهارچوب نزدیکی سنتی روابط حزب دموکرات امریکا با لابی‌های صهیونیستی توضیح داد. این موضوع سبب شده تا دموکرات‌ها همواره توجه و حساسیت بیشتری در قبال امنیت رژیم صهیونیستی در منطقه داشته باشند. عمده تحولات در فرایند صلح، در دوره دموکرات‌ها رخ داد. صلح مصر - اسرائیل، صلح اردن - اسرائیل و توافق اسلو، جملگی در دوره رؤسای جمهور دموکرات پیش رفته‌اند. اوپاما به عنوان یک دموکرات نیازمند یک دستاورد بزرگ در این زمینه است که این امر افزون‌بر میراث دموکرات‌ها، از مشکلات داخلی امریکا نیز ناشی می‌شود (معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، ۱۳۹۰: ۳-۴). وی منطقه خاورمیانه را علی‌رغم فاصله‌اش از امریکا، برای اقتصاد و امنیت آن کشور بسیار حائز اهمیت ارزیابی می‌کند. در عین حال، اوپاما معتقد است دنبال کردن صرف و سطحی منافع امریکا در گذشته و عدم توجه به شرایط داخلی کشورهای این منطقه باعث بروز نارضایتی‌های مردمی در این کشورها شده است؛ که این امر می‌تواند بطور بالقوه تهدیداتی را برای اهداف و منافع بلندمدت امریکا در منطقه ایجاد نماید. در تبیین اهمیت منطقه خاورمیانه برای امریکا، اوپاما با نگاهی کاملاً ابزاری، ملاحظات مردم خاورمیانه در مورد قضیه فلسطین را به موضوع صلح اعراب و اسرائیل تقلیل می‌دهد و بدون توجه به حمایت‌های گسترده امریکا از دولت‌های اقتدارگرای عربی، همانند همیشه یکی از اولویت‌های محوری خود در منطقه را حفظ امنیت اسرائیل معرفی می‌کند. به واقع این امر در تناقض آشکار با پذیرش قدرت و مطالبات مردمی در منطقه به مثابه بازیگران اصلی قرار دارد (منفرد، ۱۳۹۰: ۶).

یکی از نکات مهمی که در خصوص جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه و



شمال آفریقا و سرنگونی برخی از دیکتاتوری‌ها مطرح است، غیرقابل پیش‌بینی بودن زمان این تحولات به خصوص برای آمریکا بود که نوعاً می‌تواند به معنای شکست اطلاعاتی برای این کشور محسوب شود. همان‌گونه که در خصوص وقوع انقلاب اسلامی در ایران، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا به دلیل عدم درک درست تحولات مورد نقد قرار گرفت، در ارتباط با تحولات کنونی خاورمیانه نیز این مسئله یکی از بحث‌های جدی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا محسوب می‌شود. در این خصوص هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه سابق آمریکا اعلام کرد که «ما قبلاً به اجتناب‌ناپذیر بودن تغییرات اشاره کرده بودیم ولی نمی‌دانستیم در این مقطع زمانی این تحولات در مصر رخ می‌دهد». با توجه به عدم پیش‌بینی تحولات خاورمیانه از سوی دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا، اواما مرکز ثقل سیاست خاورمیانه‌ای خود را بر مصر تحت رهبری مبارک طراحی نمود. تبیین اهمیت مصر در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا موجب شفاف شدن این سیاست و منافی است که آمریکا و اسرائیل دنبال می‌کنند. با توجه به موقعیت مصر به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور جهان عرب و الگو بودن و تأثیرگذاری آن به لحاظ نهادی، ایدئولوژیک و سیاسی در منطقه و همچنین موقعیت استراتژیک آن برای آمریکا، تحولات اخیر برای واشینگتن بسیار مهم محسوب شده و شرایط آن را در خاورمیانه تغییر می‌دهد (معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، ۱۳۹۰: ۳-۴). مصر برای ایالات متحده دارای چهار منفعت عمده است و دلیل اهمیت این کشور برای آمریکا نیز در همین چهار منفعت قرار دارد:

۱. نقش مصر به عنوان رهبر جهان عرب؛ رهبری که صلح با اسرائیل را به پیش می‌برد و الگوی مناسبی (در نظر غرب)، برای تعامل با غرب و اسرائیل در قیاس با سایر کشورهای منطقه ارائه می‌دهد؛

۲. نقش مصر به عنوان یک صدای همسو با غرب در جهان عرب؛ صدایی که از زمان صلح با اسرائیل در ۱۹۷۹، از هیاهوی دوره انقلابی‌گری و شعارها دور شده و به عنوان مهم‌ترین کشور همسو با آمریکا برای سیاست خاورمیانه‌ای این کشور مطرح شد؛

۳. حفظ صلح با اسرائیل یکی دیگر از مهم‌ترین دلایل توجه ویژه آمریکا به

مصر و تحولات آن است؛

۴. همکاری‌های نظامی گسترده دوجانبه نیز عامل مهم دیگری در روابط ایالات متحده با مصر تلقی می‌شود.

لذا با توجه به جایگاهی که مصر تحت رهبری مبارک برای سیاست خاورمیانه‌ای امریکا داشت، به دلایل زیر در ابتدا بطور صریح وی را ملزم به کناره‌گیری از ریاست جمهوری نکردند:

۱. اهمیت بقای مبارک برای اسرائیل و توجه ایالات متحده به این مسئله؛

۲. انتخابات ریاست جمهوری امریکا و اهمیت لابی یهودی در آن؛

۳. تأثیر منفی مخالفت علنی با مبارک بر متحدان و شرکای امریکا در

خاورمیانه؛

۴. روشن نبودن وضعیت سیاسی آینده مصر و موضع جانشین مبارک.

مجموعه این عوامل سبب شد تا موضع ایالات متحده با توجه به روند تحولات مصر، متحول شود. براساس مزیت و جایگاهی که دولت مبارک در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا داشت، این کشور مواضع متفاوتی را از زمان آغاز اعتراضات مردم مصر اتخاذ کرد. لذا در ابتدا با اتخاذ موضع بی‌طرفانه، دوطرف را به آرامش دعوت می‌کرد سپس با گسترش تحولات مصر، به تدریج بحث لزوم انتقال قدرت و پس از آن لزوم آغاز فرایند انتقال قدرت، که به معنای پشت کردن به مبارک بود را مطرح نمود. اما با نزدیک شدن به زمان کناره‌گیری مبارک، امریکایی‌ها به تدریج مواضع روشن‌تری در مخالفت با وی و لزوم انتقال هرچه سریع‌تر قدرت اتخاذ کردند (معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، ۱۳۸۹: ۸-۹).

۳. پیامد تحولات عربی بر سیاست و منافع امریکا

اساساً ریشه بیشتر اعتراضات ضدحکومتی به وقوع پیوسته در کشورهای عربی، به دلیل چالش‌های دیرینه و تعمیق نارضایتی و عصبانیت مردم از بی‌کاری، حکومت استبدادی و فقدان عدالت و عدم توجه به شأن و مرتبه انسانی در جوامع‌شان بوده است. برخی چنین زمینه‌ای را با انقلاب اسلامی ایران و اعتراضات عمومی علیه حکومت شاه مقایسه می‌کنند، با این تفاوت که تمامی حرکت‌های اعتراضی جهان عرب فاقد یک رهبری کارزماتیک بوده است و همچنین حضور سازمان‌های



اسلامی در جهت‌دهی تئوریک و ایدئولوژیک حرکت‌ها در شکلی ضدآمریکایی، مانند آنچه در ایران وجود داشته، مشاهده نمی‌شود. کاپلان معتقد است در این مقایسه نباید قیام مصر و تونس را با انقلاب ایران معادل‌سازی کرد؛ هرچند این امر بدین معنا نیست که دیپلماسی امروز آمریکا در جهان عرب، از آنچه در آن زمان در قبال ایران اجرا می‌شد، پیچیدگی کم‌تری دارد (Kaplan, 2011).

آنچه که از آن به عنوان «بیداری اسلامی» یا «بهار عربی»^۱ یاد می‌شود، به واقع تا حدود زیادی می‌تواند نشان‌دهنده حدود و ثغور قدرت آمریکا در منطقه باشد. چالشی که آمریکایی‌ها در حال حاضر با آن مواجه‌اند، لزوم کنترل و مدیریت بحران‌های متعدد و فزاینده در یک حوزه منطقه‌ای مشخص است. این تحولات نشان داده که بحث کاهش قدرت آمریکا در سطح نظام بین‌الملل، به واسطه بروز دگرگونی در ساختارهای نظام، تا چه اندازه جدی است و ایالات متحده فاقد پرستیژ و مقدمات لازم برای کنترل، مدیریت و سمت‌دهی تحولات در صحنه سیاسی خاورمیانه است. امروزه در تونس، مصر، لیبی، یمن و بحرین، جریان‌اتی به دنبال اعمال اصلاحات سیاسی هستند که اساساً در پیشینه تاریخی خود روابط نزدیکی با آمریکایی‌ها نداشته‌اند. اگرچه به نظر نمی‌رسد که گروه‌های اسلامگرای که در این دسته از کشورها به قدرت می‌رسند، در تعارض آشکار و جدی با ایالات متحده قرار بگیرند.

هرچند در فضای جدید سیاسی و اجتماعی جهان عرب می‌توان شاهد تکثر در جریان‌ها و گروه‌های اسلامی بود و حتی درون هر یک از این گروه‌ها نیز اختلافات فکری و دیدگاه‌های متعددی به چشم می‌خورد، با این حال، می‌توان در یک نگاه کلی در جریان مهم و اصلی اخوان‌المسلمین و جریان سلفی - وهابی را از یکدیگر متمایز کرد (واعظی، ۱۳۹۰: ۳۵۵).

امروزه اخوان‌المسلمین به عنوان یکی از قدیمی‌ترین جریان‌های سیاسی و مذهبی در خاورمیانه در اکثر کشورهای منطقه فعال بوده و در حال کسب و در اختیار گرفتن قدرت سیاسی در خاورمیانه است (واعظی، ۱۳۹۰: ۳-۳۶۲).

1. Arab Spring

امریکایی‌ها در ابتدا بر این تصور بودند که با واگذاری قدرت به اخوان المسلمین، تمام مسائل آنها با این جریان در خاورمیانه حل و فصل خواهد شد. اما آنچه که در حال حاضر در مصر و سایر کشورهای منطقه شاهد هستیم، حاکی از بروز چالش‌های جدید در مناسبات سیاسی - امنیتی امریکا با دولت‌های در حال ظهور در خاورمیانه است.

از سوی دیگر، خاورمیانه شاهد گسترش نفوذ و قدرت‌یابی گروه‌های سلفی و افراطی است، نمونه بارز آن قدرت گرفتن این جریان‌ها در لیبی و سوریه است. به واقع تهدید گسترش افراط‌گرایی در منطقه به یکی از چالش‌های جدی برای ایالات متحده امریکا در خاورمیانه مبدل شده است (دهشیار، ۱۳۸۶: ۳۸۲-۳۷۳). تضعیف حاکمیت سیاسی در مصر، سوریه و لیبی، فرصت مناسبی را برای جریان‌های افراطی و القاعده مهیا ساخته است تا از آن در راستای تحکیم و تقویت موقعیت خود در منطقه بهره‌گیری نمایند.

حال آنچه مسلم است اینکه، تحولات اخیر آرایش سیاسی منطقه را دگرگون خواهد ساخت و همین مسئله می‌تواند سبب بروز تغییراتی در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا شود. از سوی دیگر، موقعیت برخی از هم‌پیمانان استراتژیک امریکا مانند اسرائیل نیز با چالش‌های جدید مواجه خواهد شد. آنچه که در منطقه شمال آفریقا روی داده است، می‌تواند بر روند مناقشات طرفین اسرائیلی و فلسطینی و آنچه که در اصطلاح «مذاکرات صلح» خوانده می‌شود، اثرگذار باشد. در بحث امنیت انرژی، چالشی که وجود دارد این است که عمده‌ترین منابع انرژی در جهان، در حوزه‌هایی قرار دارند که به عنوان کانون‌های اصلی بحران در سطح نظام بین‌الملل شناخته می‌شوند. ایالات متحده امریکا اساساً تمایلی به بروز ناآرامی و بی‌ثباتی در کشورهای خاورمیانه عربی حوزه شمال آفریقا و منطقه خلیج فارس ندارد؛ چرا که ثبات و بی‌ثباتی و بروز هرگونه ناامنی در این کشورها، پیامدهای مستقیمی بر نظام اقتصاد بحران‌زده جهانی خواهد داشت. در شرایطی که لیبی دستخوش ناآرامی شد و نهایتاً با بروز یک جنگ داخلی و مداخله نظامی ناتو، موجبات فروپاشی رژیم معمر قذافی فراهم آمد، و از سوی دیگر تنش میان امریکا و متحدانش با جمهوری اسلامی ایران بالا گرفته و اعمال تحریم نفت و بانک مرکزی ایران مطرح شده است،



برخی از کشورها مانند عربستان سعودی سعی کرده‌اند تا با اعلام توانمندی خود برای جبران نفت ایران و لیبی، به نوعی از بروز شوک‌های نفتی در اقتصاد جهانی جلوگیری به عمل آورند. اما نکته‌ای که وجود دارد، این است که بحث امنیت انرژی بسیار فراتر و پیچیده‌تر از صرف تامین میزان مشخصی از انرژی در بازار است. در فضای جدید که اختلافاتی هم میان برخی کشورهای عربی حوزه خلیج فارس با آمریکا بر سر موضوع امنیت انرژی در این منطقه وجود دارد و آینده سیاسی کشورهایی مانند لیبی هم به دلیل تداوم هرج و مرج و ناآرامی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، راهبرد آمریکا در خصوص ترانزیت امن انرژی در منطقه خاورمیانه با چالش‌های جدی‌ای روبه‌رو می‌باشد.

بحث بعدی مربوط به سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی عضو ناتو است. در یک دهه نخست قرن ۲۱، امریکایی‌ها با بهره‌گیری از مفاهیمی که دارای بار امنیتی یا حقوقی بودند، تلاش کرده‌اند سیاست مداخله در امور داخلی کشورهای خاورمیانه را تئوریزه نمایند. به عنوان نمونه جنگ لیبی براساس مفهوم «مسئولیت حمایت» انجام پذیرفت. این همان رویکرد تغییر رژیم و براندازی سیاسی است که آمریکا مایل است آن را در قبال سوریه نیز پیگیری نماید. در حال حاضر، امریکایی‌ها با همکاری متحدان عربی و اروپایی خود تلاش می‌کنند تا با سازماندهی و هدایت جریانات معارض حکومت بشار اسد و افزایش فشارهای داخلی و بین‌المللی، موجبات تضعیف و در بلند مدت، فروپاشی نظام سیاسی کنونی و انتقال قدرت در این کشور را فراهم آورند. با این وجود، تحولات سوریه و حضور بازیگران متعدد و عناصر افراط‌گرا در صحنه داخلی این کشور، تصمیم‌سازی در خصوص آینده سیاسی سوریه را با دشواری‌های بسیار مواجه ساخته است. با بروز تحولات جدید در منطقه، این احتمال کاهش یافته است که امریکایی‌ها بتوانند همچنان با چنین ادبیاتی به رویکردهای مداخله‌گرایانه در کشورهای منطقه ادامه دهند. از این رو به نظر می‌رسد که رویکرد امریکایی‌ها بیشتر به سمت کاهش هزینه‌ها از طریق کاربرد «قدرت نرم»^۱ برای مدیریت و بازی‌سازی در صحنه سیاسی

1. Soft power

خاورمیانه گرایش پیدا کند.

بی‌ثباتی در حوزه خلیج فارس، چالش‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای گسترده‌ای به دنبال خواهد داشت. ابهام در آینده سیاسی و امنیتی کشورهای عربی منطقه، نگرانی‌های عمده‌ای برای واشینگتن ایجاد کرده است. با آغاز خیزش مردمی، در ساختار نظام قبیله‌ای یمن نوعی هرج و مرج سیاسی حکم فرما شد و رهبران قبایل از بدنه حاکمیت خارج شدند و به صف مخالفین پیوستند. در این زمان ارتش عملاً انسجام و یکپارچگی خود را از دست داده و بی‌نظمی در این کشور شدت گرفت. به رغم بهبود نسبی اوضاع بعد از کنار رفتن علی عبدالله صالح و ورود یمن به دوره جدید انتقال قدرت، تا حدی شرایط سیاسی و امنیتی بهتر شده است، اما همچنان ناامنی و تکثر و بی‌نظمی سیاسی در این کشور به چشم می‌خورد. از نظر امریکایی‌ها، شاخه یمنی القاعده بزرگ‌ترین تهدید امنیتی کنونی برای این کشور محسوب می‌شود. لذا برقراری ثبات در یمن و کنترل و مدیریت اوضاع سیاسی این کشور در ابتدا از طریق تلاش برای حفظ وضع موجود و در شرایط کنونی، از طریق تلاش برای جلوگیری از قدرت گرفتن عناصر رادیکال، برای امریکایی‌ها امری حیاتی تلقی می‌شود. از سوی دیگر، در بحرین نیز گسترش ناآرامی‌ها و مداخله نظامی عربستان سعودی در این کشور در ابتدا، موجب بروز بحران برای واشینگتن و گسترش تهدیدات برای ریاض شد. نگاه عربستان سعودی به منطقه خلیج فارس به مثابه حوزه‌ای راهبردی برای نفوذ است؛ لذا تلاش دارد به عنوان یک قدرت منطقه‌ای بر روند تحولات آن تاثیرگذار باشد.

در ماه می ۲۰۱۱، باراک اوباما سخنرانی‌ای در وزارت امور خارجه با موضوع «تاثیر بهار عربی بر منافع امریکا»^۱ ایراد نمود و طی آن اعلام کرد: «برای دهه‌ها، ایالات متحده مجموعه‌ای از منافع محوری^۲ را در منطقه دنبال کرده است. مقابله با تروریسم و ممانعت از گسترش سلاح‌های هسته‌ای؛ تضمین جریان تجارت آزاد و حفظ امنیت منطقه؛ ایستادگی برای امنیت اسرائیل و پیگیری صلح اعراب و اسرائیل» (Keiswetter, 2011). از منظر اوباما، شکست سیاست امریکا در خاورمیانه عربی،

1. The Impact of the Arab Spring on US Interests
2. Core Interests



غیرقابل تحمل است، لذا وی اشاره می‌کند که ایالات متحده برای کنترل اوضاع و از دست ندادن موقعیت خود در منطقه، ناگزیر به تنظیم مناسبات خود با کشورهای منطقه براساس «منافع متقابل و احترام متقابل»^۱ است. در این چهارچوب، اوباما تاکید می‌کند که امریکا باید از این «فرصت تاریخی»^۲ به وجود آمده استفاده کرده و به جای مقاومت در قبال تغییرات، از روند اصلاحات سیاسی - اقتصادی در خاورمیانه عربی و شمال آفریقا حمایت نماید. در قالب چنین رویکردی به تحولات عربی، دولت امریکا تاکید می‌کند که قرار گرفتن در کنار این تحولات و نه ایستادگی در برابر آن، یک هدف مهم محسوب می‌شود. بر همین اساس، در مراسم آغاز دور دوم ریاست جمهوری، باراک اوباما به صراحت مجدداً از پایان یافتن «دهه جنگ» و تنش‌های نظامی و بهبود وضعیت داخلی امریکا سخن به میان می‌آورد.

به واقع، این تغییر نگرش پیش از هرچیز می‌تواند بیانگر ضعف امریکایی‌ها از صحنه‌خوانی و درک درست از روندهای سیاسی منطقه و توان لازم برای پیش‌بینی تحولات باشد. امریکایی‌ها در فضای جدید به سرعت متوجه شدند که فاقد ابزارها و توانمندی لازم برای جلوگیری از بروز تحولات کنونی هستند، لذا تلاش دارند با بهره‌گیری از اقدامات تاکتیکی و استخدام ظرفیت‌های سیاسی جدید در کشورهای هدف، درصدد سمت‌دهی، کنترل و مدیریت تحولات برآیند. از سوی دیگر، امریکایی‌ها تلاش می‌کنند این موضوع را القاء کنند که اهداف آنها در خاورمیانه از جمله مقابله با القاعده، حمایت از همپیمانان و تامین امنیت انرژی، در راستای تقویت دموکراسی در خاورمیانه است. اما این اظهارات مقامات امریکایی، نمی‌تواند نگرانی آنها را از احتمال به قدرت رسیدن جریان‌ات اسلامگرا در خاورمیانه پنهان نماید. بطور کلی امریکایی‌ها مخالف ایجاد هرگونه موازنه قدرتی میان اردوگاه مخالفان و همپیمانان خود در کانون‌های منطقه‌ای هستند. از این رو ظهور هرگونه بازیگر چالشگر جدید در خاورمیانه که در تعارض آشکار با سیاست و منافع ایالات متحده در این حوزه قرار داشته باشد، غیرقابل تحمل خواهد بود. گسترش دامنه بحران در خاورمیانه می‌تواند به تشدید رقابت میان امریکا و ایران در سطح منطقه

1. Mutual Interests and Mutual Respect

2. Historic Opportunity

نیز منتج شود. البته برخی در غرب بر این باورند که «احزاب اسلامی وقتی در نظم سیاسی ادغام شوند، هزینه حکمرانی - مصالحه، ائتلاف‌سازی و حفظ حامیان و مخاطبین، آنان را ناچار می‌سازد تا از گذشته ایدئولوژیک خود فاصله بگیرند (زهرانی، ۱۳۹۰: ۱۶۰)». به عبارتی دیگر، این عده معتقدند که گروه‌های اپوزوسیون در فرایند کسب قدرت سیاسی، هنگامی که قدرت را در اختیار می‌گیرند، نگرش و کارکردهای آنها نیز متأثر از شرایط جدید دگرگون می‌شود. به هر حال تمامی این تحولات سبب ایجاد نوعی ابهام در آینده سیاسی منطقه شده است که حتی می‌تواند وزن و نقش قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای را نیز دستخوش دگرگونی نماید.

به هر حال آنچه مسلم است اینکه حضور و مداخله قدرت‌های غربی و حمایت از رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا عاملی برای کاهش مشروعیت و اعتراض مردمی در خاورمیانه بوده است. بر این اساس، در شرایط جدید و به منظور ایجاد نظم و ثبات پایدار در منطقه، قدرت‌های غربی و به ویژه ایالات متحده آمریکا ناگزیر به تغییر و تبدیل سیاست‌های مداخله‌گرایانه گذشته بوده و از طریق توجه به منافع متقابل و احترام به اراده و آرمان‌های مردم و دولت‌های منطقه، سیاست‌های خود را بازتعریف نمایند (واعظی، ۱۳۹۰: ۴۵۱).

۴. راهبرد آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی

به لحاظ روش‌شناسی، نحوه مدیریت بحران دولت اوپاما در تحولات اخیر خاورمیانه، نشانه‌هایی از پیشبرد سیاست صبر و تحمل و اقدامات تاخیری و حساب شده و نه حرکات ایذایی و شتابزده، در عین رصد روند تحولات سیاسی در کشورهای هدف را نمایان می‌سازد. به نظر می‌رسد که تغییر نوع نگرش امریکایی‌ها به منطقه خاورمیانه از دریچه سیاست قدرت، به سمت اتخاذ رفتارهای تعاملی و نرم، در قالب روند کاهش گزینه‌ها و مکانیسم‌های اثرگذاری و بازی‌سازی آنها در سطح نظام بین‌الملل در دوران افول قدرت هژمونیک، قابل توضیح باشد. همین امر سبب‌ساز بروز تغییر در چشم‌اندازهای سیاسی - امنیتی واشینگتن در کانون‌های منطقه‌ای از جمله خاورمیانه شده است. در حال حاضر به نظر می‌رسد امریکایی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که گریزی از به قدرت رسیدن طیف‌های اسلامگرا در

خاورمیانه وجود ندارد، لذا واشینگتن سعی دارد تا ضمن جلوگیری از به قدرت رسیدن عناصر افراط‌گرا، از بروز هرگونه اصطکاک کنشی با این جریان‌ها و اسلام‌گرای میانه‌رو اجتناب ورزیده و از طریق یارگیری و نزدیک شدن به این گروه‌ها و همین‌طور اعطای کمک‌های اقتصادی، احتمال بروز نظامی‌گری در کشورهای هدف را کاهش دهد (دهشیر، ۱۳۸۶: ۱۶۳). به نظر می‌رسد که برای امریکایی‌ها، خیزش‌های عربی یک تهدید امنیتی بالقوه محسوب می‌شود. این مسئله در ارتباط تنگاتنگی با رفتار سیاست خارجی امریکا قرار دارد. یعنی چنانچه دولت امریکا راهبرد مناسبی برای کنترل و مدیریت بحران اتخاذ نماید و قدرت سیاسی در اختیار عناصر افراطی مخالف غرب و هم‌پیمانان آن در منطقه قرار گیرد، به یک تهدید بالفعل مبدل خواهد شد.

در ارتباط با نحوه برخورد دولت امریکا با تحولات خاورمیانه عربی و شمال آفریقا، می‌توان معیارهای متفاوتی را مورد شناسایی قرار داد. در مورد اتخاذ معیارهای متفاوت در قبال کشورهای همسو و غیرهمسو می‌توان به موضع‌گیری بسیار متفاوت امریکا در برابر خشونت‌های صورت گرفته در یمن، لیبی، بحرین و سوریه اشاره کرد. این تفاوت موضع‌گیری را می‌توان به عنوان شاخص از عملکرد امریکا بر مبنای منافع خود، و نه آنگونه که اوباما ادعا می‌کرد منافع و احترام متقابل میان امریکا و کشورهای مسلمان، ارزیابی نمود (واعظی، ۱۳۹۱: ۳۴-۳۳).

در پی ناآرامی‌های داخلی در تونس و مصر، امریکا اعلام کرد که فرایند تحولات شمال آفریقا مربوط به کشورهایی است که اساساً سکولار، تک حزبی و اقتدارگرا هستند، و از این طریق تلاش کرد تا ضمن برآورد فرایند تحولات، آنها را کنترل و مدیریت نماید. به عبارتی امریکا در ارتباط با تحولات تونس و مصر رویکرد مهار را انتخاب نمود و تلاش خود را در مدیریت بحران در راستای منافع ملی خود صورت‌بندی نمود و از این طریق، بر آن شد تا کشورهای حوزه خلیج فارس را از فرایند تحولات شمال آفریقا دور نگاه دارد. در واقع، امریکایی‌ها از یک سو نگران واکنش سایر هم‌پیمانان خود در منطقه هستند و از سوی دیگر به روابط خود با دولت‌هایی که در کشورهای بحران‌زده بر سر کار خواهند آمد، می‌اندیشند. موضع اولیه امریکا در قبال بحران سیاسی در کشورهای تونس و مصر، چشم‌پوشی از حذف شخصیت‌ها به امید

تداوم ساختار بوده است. به عبارت دیگر، واشینگتن میان دو گزینه حسنی مبارک و ساختار نظام سیاسی مصر، نهایتاً گزینه دوم را انتخاب نمود.

از نظر غرب، کشورهایمانند مصر از یک ساختار نظام‌مند برخوردارند؛ یعنی فرایند شکل‌گیری دولت - ملت را پشت سر گذاشته‌اند، بنابراین الگویی که در عراق دنبال شد، یعنی حذف هرم قدرت به همراه فروپاشی ساختار، در این کشورها راهکار مناسبی محسوب نمی‌شد. از این رو غرب بر این باور است که در برخورد با تحولات کنونی در کشورهایی که دارای یک ساختار متشکل دولت - ملت هستند، لازم است راس هرم قدرت حذف شود و ساختار نظام همچنان پابرجا بمانند. به واقع، در کشورهایی نظیر مصر، ایالات متحده بیش از آنکه نگران حفظ رهبران اقتدارگرا در راس قدرت باشد، نگران عدم تبدیل یک بازیگر هم‌پیمان به یک بازیگر متعارض با منافع غرب بوده است. بنابراین ایالات متحده در مواجهه با تحولات این دسته از کشورها با اتخاذ رویکرد مهار بطور تلویحی از مطالبات خیابانی حمایت کرد.

اما طیف دیگری از کشورها، با ساختار سلطنتی وجود دارند. این دسته از کشورها عمدتاً در حاشیه خلیج فارس واقع شده‌اند. در این کشورها ساختار دولت - ملت مدرن شکل نگرفته و اساس حکومت و مناسبات جامعه و راس هرم قدرت بر پایه ویژگی‌های سنتی نظام قبیله‌ای قرار دارد. از نظر امریکایی‌ها، این جوامع نیازمند ساختارسازی و پیگیری پروژه دولت - ملت‌سازی هستند. بنابراین برخلاف گروه نخست، در اینجا اساساً ساختاری وجود ندارد که لازم باشد آن را حفظ کرد. لذا تلاش برای پابرجا نگه داشتن راس هرم و یا انتقال تدریجی، هدفمند و کنترل شده قدرت، برای مدیریت صحنه و ساختارسازی اهمیت پیدا می‌کند. دلیل عمده این امر آن است که ایالات متحده نگران تشدید دامنه بی‌ثباتی در این منطقه است. کشورهای عربی بالغ بر ۵۴ درصد ذخایر نفت جهان را در اختیار دارند (Dadush and Dunne, 2011: 131). هرگونه عاملی که سبب تضعیف کنترل ایالات متحده بر مراکز عمده انرژی در جهان شود، یک تهدید جدی قلمداد می‌شود. بخش دیگری از مسئله به ظرفیت بازار در این کشورها بازمی‌گردد. به واقع باید گفت که برای ایالات متحده تداوم حضور موثر در کانون‌های حساس ژئوپلتیکی، تسلط بر انرژی، سرمایه و بازار در این حوزه‌ها به عنوان یک بازیگر هژمون، دارای اهمیت حیاتی است.

۵. رویکردهای متفاوت در سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات جهان

عرب

تفاوت رویکردهای سیاست خارجی آمریکا در مواجهه با تحولات جهان عرب، دلایل متعددی دارد که بی‌شک نقش جریان‌های فکری موجود در آمریکا که هریک برداشتی متفاوت از وقایع، پیامدها و راهکارهای تامین منافع دارند، بسیار قابل تأمل است. رویکرد دوگانه آمریکا به مسئله دموکراسی در خاورمیانه یکی از تضادهای موجود در سیاست خارجی این کشور در منطقه است. این دوگانگی همواره میان سیاستمداران آمریکایی وجود داشته است که در حکومت‌های اقتدارگرای هم‌پیمان غرب، دموکراسی چگونه باید شکل بگیرد و پیش برود؟ در این زمینه نیز گرایش‌های مختلفی در سیاست خارجی آمریکا در طول زمان وجود داشته است که نشان دهنده تضادی است که وحدت رویکرد را دچار مشکل می‌سازد. یکی از عوامل سبب‌ساز این رویکرد دوگانه مربوط به نگاه متفاوت اسرائیل و آمریکا به مسئله دموکراسی در خاورمیانه است. اسرائیل حتی با تفکر توسعه دموکراسی در جهان عرب، مخالف است. از دید این رژیم، بازکردن فضا و ترویج دموکراسی در جهان عرب، منجر به روی کار آمدن گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال خواهد شد و این گروه‌ها با تکیه بر دو مفهوم فساد و ناکارآمدی رژیم‌های حاکم، قدرت را در اختیار خواهند گرفت و با توجه به اولویت‌های خود، تمایلات منطقه‌ای کشورهایشان را دگرگون خواهند ساخت؛ لذا از نظر اسرائیل نباید به دنبال توسعه دموکراتیک در جهان عرب بود (معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، ۱۳۸۹: ۶).

به طور کلی تضادهایی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا وجود دارد که مهم‌ترین آن، تعارضات میان اصول و منافع آمریکا در جهان عرب است که وجود تردید پیرامون پیامدهای این تحولات، از عمده دلایل نوسان در سیاست خارجی آمریکا در جریان این وقایع محسوب می‌شود. رویکردهای ایالات متحده در قبال تحولات جهان عرب با نوسانات و افت و خیزهایی همراه بوده است. این تفاوت در رویکردها را می‌توان به طور کلی ناشی از دو عامل اصلی برقراری توازن میان اصول و منافع از یک‌سو و انتخاب و تدوین بهترین سیاست‌ها برای محتمل‌ترین سناریوهای فردای این کشورها، دانست:

الف - تعارض میان اصول و منافع در جهان عرب

تضاد میان منافع استراتژیک و ارزش‌های دموکراتیک مسئله‌ای است که بیش از ۳۰ سال سیاستگذاران امریکایی با آن روبه‌رو هستند. در واقع این تضاد یکی از مشکلات اساسی ایالات متحده در منطقه خاورمیانه است که آن را در میان حمایت از دگرگونی‌های دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه و یا حمایت از رژیم‌های اقتدارگرای منطقه که به نوعی با منافع امریکا نیز سازگارتر به نظر می‌رسد، در نوسان قرار داده است. نمونه بارز این تضاد، حمایت از رژیم‌های خودکامه کشورهای عربی در خاورمیانه با وجود سرکوب فعالان مدنی و مخالفان حکومت است.

تفاوت‌های موجود در کشورهای عرب که با اعتراضات مردمی مواجه شده‌اند، سیاست خارجی امریکا را در برقراری توازن میان منافع و اصول اعلامی خود به چالش کشیده است. باراک اوباما در یکی از سخنرانی‌های خود در خصوص تحولات جهان عرب، بر اصولی چون آزادی‌های سیاسی، مذهبی و حقوق بشر تأکید کرده و آن را عمیقاً وابسته به اصلاحات سیاسی - اقتصادی در خاورمیانه و شمال آفریقا و برآورده شدن آرمان‌های مردمان عادی در منطقه معرفی کرده است. وی آزادی مذهبی را بخشی از «مجموعه حقوق جهانشمول»^۱ از جمله حق انتخاب رهبران می‌خواند که به عقیده وی هسته اصلی سیاست خارجی امریکا در قبال خاورمیانه را شکل می‌دهد.^(۱) اوباما در سخنرانی مشهور ژوئن ۲۰۰۹ خود در قاهره نیز آزادی‌هایی از این دست را نه فقط ایده‌های امریکایی، بلکه حقوق بشر عنوان می‌کند که امریکا متعهد به حمایت از آن در هر جای دنیاست.^(۲)

این اظهارات در جریان تحولات اخیر جهان عرب، ناتوان از عینیت یافتن بود، اما در مقابل، سطح انتظارات را از امریکا در جهت دفاع از آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی، یا آنچه اوباما «مجموعه حقوق جهانشمول» خواند، افزایش داد. انتظارات فزاینده در صورت عدم دریافت پاسخ متناسب، همواره می‌تواند پیامدهای نامطلوبی در پی داشته باشد و این همان چالشی است که سیاست خارجی کنونی امریکا در جهان عرب، بیش از پیش بدان دچار شده است.



در حال حاضر امریکایی‌ها در هریک از کشورهای دستخوش تحول در جهان عرب، دارای منافع متفاوتی هستند. در کنار حضور این منافع متفاوت، امریکا همواره از اصولی به ویژه در این کشورها حمایت کرده است که عدول از آن می‌تواند به چهره امریکا در منطقه و جهان آسیب رساند. بنابراین، این کشور ناگزیر است که به طور دائم میان «اصول» و «منافع» خود که بعضاً در تعارض و تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند، هماهنگی ایجاد نماید.

دیوید ایگناتیوس^۱ ستون‌نویس واشینگتن‌پست، در مصاحبه‌ای و در پاسخ به رابطه میان اصول^۲ و منافع^۳ در سیاست خارجی امریکا در جهان عرب از جمله بحرین و یمن، ضمن تأیید تفاوت‌ها در رویکردها اشاره می‌کند: «امریکا باید در چهارچوب محدودیت‌ها عمل کند، این به معنای کنارگذاشتن اصول نیست، بلکه به معنای هماهنگ کردن اصول و منافع در قالب بخشی از استراتژی امنیت ملی است» (Maures, 2011).

زمانی حمایت از رژیم‌های مستبد جهان عرب متضمن منافع امریکاست و هم‌زمان اعلام حمایت از اصولی چون حقوق بشر و بسط آزادی‌های سیاسی - اجتماعی می‌تواند با تضعیف حکومت مستبد در تأمین منافع، خلل ایجاد کند. بنابراین، هرچند ایالات متحده امریکا تلاش دارد تا در قالب یک استراتژی منسجم میان اصول خود و منافع موجود در این کشورها هماهنگ‌سازی نماید، اما محدودیت‌ها، دشواری‌ها و پیچیدگی‌های این امر، در سیاستی متغیر متبلور می‌شود. به عبارت دیگر، وجود تعارض اصولی - منفعتی، این تغییر را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

ب - تردید پیرامون پیامدها

اگرچه خیزش‌های کنونی در جهان عرب بسیار مشابه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما اینکه سرنوشت هریک به کجا ختم شود؟ می‌تواند کاملاً متفاوت باشد. بنابراین با وجود شباهت در اعتراضات، تفاوت در سرنوشت‌ها خود حکایت از تمایز

1. David Ignatius
2. Principles
3. Interests

ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشورها و جایگاه آنها در منطقه و نظام بین‌الملل دارد. وجود همین تفاوت‌ها از کشوری به کشور دیگر و همچنین وجود دغدغه‌ها و نگرانی‌ها از آینده این کشورها و پیامدهای احتمالی آن بر منطقه و جهان، یکی از فاکتورهای غیرقابل اغماض در تدوین سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات اخیر جهان عرب است. به نظر می‌رسد که نگاه به آینده و دغدغه فردای کشورها و تاثیرات آنها بر منافع دیگر کشورهاست که سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ از جمله آمریکا را میان دیپلماسی نرم و سخت به حرکت درمی‌آورد. به عنوان مثال حفظ ثبات بازار انرژی و تضمین جریان انتقال آن در کشورهای دستخوش تحول در جهان عرب، مسئله‌ای است که می‌تواند و توانسته است موضع‌گیری برخی از قدرت‌های بزرگ را از سطح دیپلماسی نرم^۱ به سطح دیپلماسی سخت^۲ بکشاند؛ در این خصوص می‌توان به تحولات لیبی اشاره نمود.

رخدادهای اخیر مانند آنچه به سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی اتفاق افتاد، شبیه به هم به نظر می‌رسند و البته مشابه آنها به طرق گوناگونی ادامه مسیر می‌دهند. لهستان و مجارستان مسیر نسبتاً همواری را به سمت سرمایه‌داری و دموکراسی طی کردند در حالی که رومانی و بلغارستان برای سال‌ها در فقر فرو ماندند و آلبانی از کشمکش‌های گاه و بی‌گاه در رنج بود و یوگسلاوی به دامان جنگ داخلی افتاد که صدها هزار نفر در آن کشته شدند. اکنون جهان عرب از برخی جهات از تنوع بیشتری نسبت به اروپای شرقی آن زمان برخوردار است (Kaplan, 2011: 2).

این تنوع و گوناگونی سیاسی، تاریخی و اجتماعی کشورها در کنار نگرانی از ادامه مسیر آنها و پیامدهایی که می‌تواند در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بر ثبات و امنیت سیاسی، اقتصادی و انرژی گذارد، همان چیزی است که سیاست خارجی آمریکا را از وضعیتی به وضعیت دیگر تنظیم می‌کند. برای فهم بهتر تعارضات و تفاوت‌های موجود در سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات امروز جهان عرب، نگاهی به سیاست‌های پیشین ایالات متحده در خاورمیانه می‌تواند امکان ریشه‌یابی و بررسی دقیق‌تر را فراهم آورد. از این‌رو سیاست دولت بوش در طرح خاورمیانه

1. Soft Diplomacy

2. Hard Diplomacy

بزرگ و دموکراسی‌گستری،^۱ به عنوان یکی از الگوهای سیاست خارجی که شکاف‌ها و اختلاف نظرهای کنونی را به نوعی بازتاب می‌دهد، قابل تأمل است و در ادامه بدان پرداخته می‌شود.

ج - دموکراسی‌گستری و اصلاحات: طرح خاورمیانه بزرگ

از زمان وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، متخصصان و مراکز تحقیقاتی در غرب به بررسی اوضاع خاورمیانه از جنبه‌های مختلف پرداخته و دلایل تندروی جوانان عرب و توجه آنها به ایدئولوژی‌های رادیکالی از نوع گفتمان القاعده را مورد بررسی قرار دادند. از بررسی‌های انجام شده که برخی از آنها مانند گزارش ۲۰۰۲، شاخص توسعه انسانی^۲ سازمان ملل در مورد خاورمیانه که در دسترس عموم قرار گرفت، این نکته قابل توجه است که شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی - اجتماعی منطقه، زمینه‌های بنیادگرایی و تندروی نسل‌های جدید را در این منطقه دامن می‌زند. در این گزارش‌ها آمده است که کل درآمد ناخالص ملی ۲۲ کشور عربی در مجموع از درآمد ناخالص ملی اسپانیا کم‌تر است؛ از ۱۶۳ میلیون جمعیت بالای ۱۸ سال در کشورهای عربی، حدود ۶۵ میلیون بی‌سواد هستند؛ تا سال ۲۰۲۰ حدود ۵۰ میلیون نیروی کار جدید وارد بازار کار خواهد شد که با توجه به سطح رشد اقتصادی و توسعه کشورهای عربی، این کشورها قادر به جذب این میزان نیروی کار نخواهند بود؛ لذا روز به روز بر میزان بیکاران، که اکثراً جوانان و نسل‌های جدید هستند، افزوده خواهد شد. متوسط درآمد حدود یک سوم جمعیت جهان عرب، کم‌تر از ۲ دلار است. تنها ۶/۱ درصد این جمعیت به اینترنت دسترسی دارند؛ تنها ۵/۳ درصد کرسی‌های پارلمان‌های عرب به زنان اختصاص دارد و به علاوه در سال ۲۰۰۳، حدود ۵۱ درصد از جوانان عرب تمایل به مهاجرت و سکونت در کشورهای غربی داشتند (UN Report, 2002).

مجموع این مسائل و عوامل دیگری که در این گزارش‌ها مطرح بود، به عنوان زمینه‌های گسترش تندروی، تمایل و گرایش جمعیت جوان عرب به ایدئولوژی‌های

1. Democratization

2. Arab Human Development Report

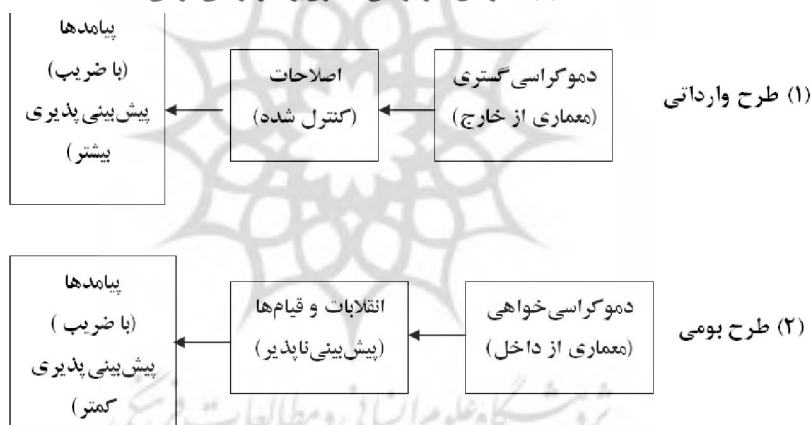
افراطی، در نظر گرفته شد. لذا تنها راه خروج از این وضعیت، آغاز اصلاحات گسترده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عربی عنوان شد و در نهایت طرح خاورمیانه بزرگ، از سوی امریکا برای ایجاد دگرگونی‌های مسالمت‌آمیز و نظام‌مند مطرح شد تا ضمن پیشگیری از رشد موج افراط‌گرایی، از بروز تهدیدات نوظهور برای منافع امریکا در منطقه جلوگیری به عمل آید. این طرح با فشار امریکا در اجلاس سران اتحادیه عرب در سال ۲۰۰۴ (تونس)، مورد بررسی قرار گرفت، اما به تصویب نرسید و به جای آن عربستان و مصر طرح مشترکی ارائه دادند که آن طرح نیز به تصویب سران عرب نرسید (معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، ۱۳۸۹: ۳-۲).

دولت بوش با آنچه طرح خاورمیانه بزرگ خوانده شد، زمانی ایده دموکراسی‌گستری را در خاورمیانه پی می‌گرفت. این طرح در صدد بود تا با اهرم‌های مختلف، دولت‌های خاورمیانه را به انجام یک‌سری اصلاحات سیاسی - اقتصادی وادارد. فارغ از نیات و اهداف مختلف این طرح، آنچه به طور علنی عنوان می‌شد، پر کردن شکاف نامنی و چالش برانگیز میان غرب و خاورمیانه بود. در این راستا چنین استدلال می‌شد که منطقه خاورمیانه یکی از مناطق با بیشترین منافع برای ایالات متحده محسوب می‌شود و در عین حال، بیشترین زمینه‌های چالش را نیز دربردارد، از این رو پر کردن این شکاف با انجام اصلاحات دموکراتیک در خاورمیانه، می‌تواند در جهت تأمین منافع امریکا و استمرار برتری آن در منطقه و جهان باشد. منتقدین و صاحب‌نظران، انتقادات فراوانی به این طرح وارد کردند؛ از جمله آنکه این طرح با نگاهی یکپارچه به خاورمیانه، عملاً با نادیده گرفتن تفاوت‌ها، از درک و فهم واقعیات موجود ناتوان بوده و در نتیجه در تدوین سیاست‌ها و اجرای آن ناقص و بعضاً در تأمین اهداف ناقص خواهد بود. علاوه بر این، از آنجا که دموکراسی‌گستری نوعی «معماری از خارج» محسوب می‌شود و نه جریان داخلی، ضمن تشدید احساسات ضد امریکایی و بلندتر شدن دیوار بی‌اعتمادی در میان ملت‌های منطقه، نمی‌تواند با مشی تزریقی موفق شود. با گذشت زمان و به تدریج، درستی انتقادهای منتقدین و ناکارآمدی این طرح در عمل آشکار شد. اما آنچه اکنون نگاهی دوباره به طرح خاورمیانه بزرگ و ایده دموکراسی‌گستری در خاورمیانه را از دریچه بررسی سیاست خارجی امریکا حائز اهمیت می‌سازد،

ریشه‌یابی جریان‌های فکری تأثیرگذار بر سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات جاری جهان عرب است.

اگر زمانی طرفداران طرح خاورمیانه بزرگ - با اهداف آشکار و پنهان - در جهت دموکراسی‌گستری و انجام اصلاحات در خاورمیانه بوده و با انتقادات ناشی از معضلات «معماری از خارج» روبه‌رو بودند، اکنون به جای دموکراسی‌گستری و «معماری از خارج»، حرکت‌های دموکراسی‌خواهی و «معماری از داخل» در حال انجام است و انقلابات^(۳) یا قیام‌های مردمی جای اصلاحات هدایت شده را گرفته است. کنار هم قرار دادن این دو می‌تواند به فهم جریان‌های فکری و تأثیرگذار در سیاست خارجی ایالات متحده و دلایل موافقین و مخالفین همراهی دولت آمریکا با حرکت‌های مردمی منطقه کمک کند.

شکل (۱). الگوهای دموکراسی‌گستری و دموکراسی‌خواهی



غرض از طرح دو الگوی دموکراسی‌گستری و دموکراسی‌خواهی در کنار هم، به معنای یکسان دانستن آنها نیست، بلکه توجه به این مسئله است که به هر حال، طیفی از سیاستمداران در دوره زمامداری جمهوری خواهان به ریاست جورج بوش، با ارائه طرح خاورمیانه بزرگ و ایده دموکراسی‌گستری، گونه‌ای از تغییرات بنیادین در خاورمیانه را با مجموعه‌ای اهداف و ابزار پی‌گیری می‌کردند و اکنون در دوره زمامداری دموکرات‌ها به ریاست باراک اوباما، گونه‌ای دیگر از تغییرات بنیادین در خاورمیانه در جریان است. تفاوت‌های عمده میان این دو الگو منجر شده است تا اکنون سیاستمداران و متفکرین امریکایی معتقد به لزوم تغییرات بنیادین در خاورمیانه و در مواجهه با تغییرات وسیع،

دچار اختلاف نظر شوند و مرزبندی‌های جدید حتی میان نومحافظه‌کارانی که زمانی یک‌صدا می‌نمودند، ایجاد شود. یکی از عمده دلایل بروز اختلاف میان معتقدین به تغییرات بنیادین در خاورمیانه، توجه به بحث «پیامدها» است. به عبارت دیگر، اگر زمانی دموکراسی‌گستری با انجام اصلاحات در خاورمیانه مورد تشویق این طیف بود، وجود سطحی از پیش‌بینی‌پذیری در نتیجه «اصلاحات کنترل شده»، نگرانی از «پیامدها» را تخفیف می‌داد - هرچند نتیجه انتخابات در تونس، مراکش، مصر و فلسطین چندان هم مؤید این انتظار و تفکر نبود - اما حرکت‌های کنونی دموکراسی‌خواهی که بعضاً از طریق بروز انقلابات و قیام‌ها و در شرایط بن‌بست برای اصلاحات انجام می‌شود، می‌تواند «پیامدهای» غیرقابل پیش‌بینی را به همراه داشته باشد. از این‌رو برخی معتقدین پیشین به ضرورت ایجاد تغییرات بنیادین در خاورمیانه، اکنون با فاصله‌گیری از این موضع، جانب احتیاط را گرفته و بعضاً طرفدار حفظ وضع موجود و ثبات نسبی هستند. به عبارت دیگر، الگوی (۲) در قیاس با الگوی (۱) برای سیاست خارجی امریکا، سردرگمی بیشتری ایجاد کرده است. در حالی که الگوی (۱) به دلیل الف) انجام اصلاحات کنترل شده و ب) بالاتر بودن ضریب پیش‌بینی‌پذیری، می‌توانست بستر اجماع بیشتری را فراهم سازد، اما الگوی (۲) به دلیل الف) فقدان ابزارهای کنترل و ب) پائین‌تر بودن ضریب پیش‌بینی‌پذیری، زمینه افزایش اختلاف‌نظر و شکاف را ایجاد کرده است. از این‌رو طیفی از سیاستمداران در امریکا جانب احتیاط را گرفته و با اولویت دادن به مسئله «ثبات»، دولت اوباما را از حرکت در مسیری که تغییرات را تسهیل می‌کند، بر حذر می‌دارند. از سوی دیگر، الگوی (۲) دو ایراد مهم الگوی (۱) یعنی الف) معماری از خارج و ب) نادیده گرفته شدن تفاوت میان کشورها را ندارد. به این خاطر، برخی این مسئله را برگ برنده‌ای می‌دانند و بر این اساس، دولت اوباما را تشویق به جانبداری از تغییرات می‌کنند؛ هرچند در این میان ثبات منطقه نیز در سطحی قربانی شود.

این مسئله که آیا میان الگوی (۱) و (۲) ارتباط وجود دارد و آیا اقدامات صورت گرفته در الگوی (۱) در بسترسازی و شکل‌گیری الگوی (۲) اساساً دارای نقشی بوده است یا خیر، به صورت مجزا جای بررسی و مطالعه دارد که در این نوشتار مجال آن نیست (از این‌رو میان الگوی (۱) و (۲) خط چین نمایش داده

می‌شود). به هر حال تأکید بر آن است که برای طیفی از سیاستمداران ایالات متحده امریکا که زمانی پیگیر ایده دموکراسی گسترده‌تری در خاورمیانه و تغییرات اساسی در آن بودند، وقایع امروز جهان عرب نمی‌تواند دفعه‌تاً آنها را در موضعی جدید قرار دهد. در واقع موضع‌گیری امروز آنها و توصیه‌هایشان در جریان سیاست خارجی امریکا در قبال این تحولات، تا اندازه‌ای متأثر از موضع‌گیری پیشین آنها در مسئله سیاست دموکراسی گسترده و ضرورت تغییرات اساسی در خاورمیانه است. در واقع زمانی بدنه تدوین و اجرای سیاست خارجی امریکا آمادگی گونه‌ای از تغییرات، هرچند در قالبی دیگر را داشت و امروز مرز میان موافقین همراهی دولت اوباما با حرکت‌های مردمی و جانبداری از تغییرات و مخالفین آن، با درک الگوهای پیشین سیاست خارجی امریکا، بهتر قابل فهم خواهد بود (هرمزی، ۱۳۹۰: ۱۴-۱۱).

۶. سیاست خارجی امریکا، حمایت از «تغییر» یا «حفظ ثبات»

تغییر و تعلق در مواضع سیاست خارجی امریکا ریشه در جریان‌های فکری تأثیرگذار در بدنه سیاسی آن کشور دارد. در حالی که عده‌ای تغییرات و تحولات را نویدبخش فردایی بهتر و امریکا را ملزم به حمایت از آن می‌دانند، طیفی دیگر، حفظ ثبات را توصیه می‌کنند. چارلز کراتمر^۱ متفکر نومحافظه‌کار متمایل به رئالیسم و ستون‌نویس واشینگتن پست، از موضعی دفاعی می‌کند که بسیاری در اسرائیل طرفدار آن هستند. این گروه از جمله افرادی هستند که به جای آنکه از بروز تغییر استقبال کنند، از بی‌ثباتی در منطقه واهمه دارند. بی‌ثباتی و احتمال تفویض قدرت به اسلام‌گرایان رادیکال، بیشترین دغدغه این طیف محسوب می‌شود که نهایتاً آنها را در موضع حفظ ثبات قرار می‌دهد.

به هر حال تحولات کنونی در جایی در حال وقوع است که یک‌سری ملاحظات امنیتی مربوط به اسرائیل وجود دارد و امریکا نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. در حال حاضر، رهبران حماس درصدد برقراری روابطی نوین با مصر هستند تا اهرم‌های قدرت خود را تقویت نمایند. محمود ظهر^۲ در گفت‌وگو با لس‌آنجلس

1. Charles Krauthammer

2. Mohmoud Zahar

تایمز^۱ می‌گوید: «اسرائیل بازندهٔ بزرگ رخدادهای اخیر است. این یک دورهٔ جدید است و آنها باید از آن بترسند» (Heilbrunn, 2001: 4). همچنین احتمال سرایت فشارها به دیگر کشورها از جمله اردن، به جهت اتخاذ سیاستی کم‌تر دوستانه با اسرائیل، از دیگر دغدغه‌های موجود است که در کنار ترس از قدرت‌یابی گروه‌های اسلامی تندرو، نگرش حفظ ثبات و وضع موجود را تقویت می‌کند.

در سوی دیگر، برخی از صاحب‌نظران از جمله رابرت کیگان^۲ معتقدند که امریکا باید رژیم‌های خاورمیانه را به سمت وضعیت دموکراتیک‌تر سوق دهد. به اعتقاد وی «امریکا باید در جهت رسیدن رژیم‌های اقتدارگرای خاورمیانه به سطوح بالاتر دموکراسی حرکت کند و صداهای دموکراسی‌خواه را در این جوامع تشویق و حمایت کند؛ حتی اگر این به معنای خطر بی‌ثباتی در برخی مناطق باشد» (Heilbrunn, 2001: 4).

برای نومحافظه‌کارانی چون ویلیام کریستول^۳، الیوت آبرامز^۴ و پل ولفویتز^۵، ناآرامی‌های خاورمیانه «موجب سعادت و طلوعی تازه» خواهد شد. در واقع کسانی که در این طیف قرار می‌گیرند، از تغییرات در خاورمیانه حتی به بهای سطحی از بی‌ثباتی استقبال می‌کنند و آن را آغازی برای فصلی نوین که احتمالاً همسویی بیشتری با منافع امریکا خواهد داشت، ارزیابی می‌کنند. در این نگرش باور به اجتناب‌ناپذیری به قدرت رسیدن گروه‌های تندروی اسلامی چندان پررنگ نیست و ترجیحی برای صرف‌نظر کردن از همراهی با تغییرات و حفظ وضع موجود محسوب نمی‌شود. از سوی دیگر، از آنجا که منشاء این تحولات درونی است و «معماری از داخل» تلقی می‌شود، احتمال آنکه به تجربه بومی با موفقیت نسبی دست یابد، بیشتر از حالتی است که گونه‌ای از «معماری از خارج» در قالب اصلاحات دیکته شده به حکمرانان مستبد و خودکامه انجام شود.

1. Los Angeles Times
2. Robert Kagan
3. William Kristol
4. Elliot Abrams
5. Paul Wolfowitz



کریستول در نوشتاری تحت عنوان «حمایت از آزادی»^۱ در ویکلی استاندارد،^۲ کسانی را که محافظه کارانه با پیش‌بینی منفی خود خیزش بنیادگرایان اسلامی را در منطقه اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، تقبیح می‌کند و معتقد است که مردمان منطقه از ظرفیت‌های خود برای اعمال حق حاکمیت بهره می‌گیرند و ایالات متحده آمریکا باید در این مسیر همراهی کند (Kristol, 2011). وی در جای دیگر «انفعال» اوپاما را در قبال تحولات جاری نکوهش می‌کند. پل ولفوویتز نیز در وال استریت ژورنال^۳ می‌نویسد: «امریکا باید در کنار مردم لیبی... و همچنین اصول و ارزش‌های خود قرار گیرد. هرچه بیشتر این خونریزی‌ها ادامه یابد، عواقب بعدی بدتر خواهد بود» (Wofowitz, 2011).

عموماً صاحب‌نظران معتقد به تغییر و همراهی دولت آمریکا با حرکت‌های مردمی، سیاست خارجی دولت اوپاما را منفعل می‌دانند. تعلل و تأخیر دولت اوپاما در حمایت از جبهه مردمی و فاصله‌گیری از حاکمان مستبد، دستمایه حملات و انتقادات طیفی از نومحافظه‌کاران و دموکرات‌ها شده بود. به هر حال ایجاد تعادل میان منافع ملی و ایدئالیسم، همواره مسیر سیاست خارجی آمریکا را لغزان کرده است. به نظر می‌رسد دیپلماسی آمریکا در جهان عرب، پیچیده‌تر خواهد شد. دیگر پرداختن به امور تنها با یک تلفن به هرکشوری انجام شدنی نخواهد بود، از این پس واشینگتن باید با تعداد زیادی از شخصیت‌های سیاسی به گفت‌وگو بنشیند تا کاری را انجام دهد که پیش از این تنها از طریق تماس با یک رهبر انجام می‌داد، لذا در شرایط کنونی فرایند دموکراسی‌سازی از پیچیدگی بیشتری برخوردار شده است (Kaplan, 2011).

در میان جریان‌های فکری که معتقد به اتخاذ سیاست خارجی فعالانه‌تر از سوی دولت اوپاما هستند، بر سر چگونگی شیوه عمل نیز اختلاف وجود دارد. با این حال نگرش غالب، با توجه به استمرار حضور نیروهای امریکایی در افغانستان، سردمدارای آمریکا را در اقدامی نظامی جایز نمی‌داند. در این نگرش همان‌گونه که باراک اوپاما نیز بر آن تأکید نموده، قطعاً باید از مداخله نظامی پرهیز شود. به گفته ریچارد هاس: «سرنگون کردن یک رژیم به مراتب آسان‌تر از کمک به جایگزینی

1. Stand for Freedom
2. Weekly Standard
3. Passivity

چیزی بهتر است. عراق، افغانستان و لیبی همگی اختطاری در همین راستا محسوب می‌شوند» (Hass, 2011: 2).

برخی دیگر از کارشناسان، بهترین گزینه را مذاکره با تمامی گروه‌های فعال می‌دانند و معتقدند که در این راستا گروه‌های اسلامی میانه‌رو نیز نباید نادیده گرفته شوند. پایبندی به اصول اولیه جامعه مدنی، عدم خشونت و حقوق بشر آن چیزی است که به اعتقاد این گروه، دولت اوباما باید در قبال تحولات جهان عرب در سیاست خود لحاظ دارد (Kaplan, 2011). در واقع به نظر می‌رسد توصیه این سیاست به نوعی وزن‌سنجی نیروها در شرایط جدید محسوب می‌شود. توالی و بعضاً همزمانی وقایع جهان عرب، دور تازه‌ای از پیچیدگی را در سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ به ویژه امریکا ایجاد کرده است.

نتیجه‌گیری

آنچه مسلم است اینکه، در حال حاضر کانون‌های قدرت در سطح نظام بین‌الملل و برخی حوزه‌های منطقه‌ای از جمله در خاورمیانه در حال دگرگونی است. حضور مردم به عنوان یک متغیر تعیین‌کننده در صفحه سیاست داخلی کشورهای عربی، پدیده نوینی است که بدون تردید بر رفتار دولت‌های جدید تاثیر مستقیم خواهد داشت. این حضور اگرچه الزاماً و یک‌سره در تعارض با منافع امریکا در منطقه نیست، اما در بسیاری از حوزه‌ها فضای مانور امریکا را محدود ساخته و میزان بازیگری این کشور را کاهش می‌دهد. رویکرد امریکایی‌ها در خاورمیانه عمدتاً براساس الگوهای موازنه‌گرایی و مهار استوار بوده است؛ به گونه‌ای که نیروهای مرکزگرای را در صحنه معادلات سیاسی منطقه‌ای کنترل کرده و روابط منطقه‌ای را در قالب فرایندهای مرکزگرا صورت‌بندی کرده است (متقی، ۱۳۸۸). اما مسئله مهم موضوع جابه‌جایی قدرت در سطح نظام بین‌الملل و در کانون‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای است که در حال حاضر به امری اجتناب‌ناپذیر مبدل شده است. با توجه به سرعت و پیچیدگی تحولات جهان عرب، آنچه که امریکایی‌ها با آن روبه‌رو هستند، افت توان و ظرفیت پیش‌بینی صحنه و مدیریت جریان انتقال قدرت است. اگرچه رویکرد امریکا در ارتباط با تحولات منطقه‌ای براساس جلوه‌هایی از مدیریت

بحران شکل گرفته و واشینگتن تلاش می‌کند تا با حمایت از شکل‌گیری دولت‌های سکولار، لیبرال و غیرهویت‌گرا، از انتقال قدرت به عناصری که در تعارض آشکار با اهداف و منافع امریکا در منطقه قرار دارند، جلوگیری کند. مسئله مهم دیگر پیچیدگی و تنوع تحولات است که به نوعی رفتار سیاست خارجی امریکا در منطقه را تحت تاثیر خود قرار داد. به واقع، علاوه بر آنچه که در شمال افریقا در حال وقوع است، ایالات متحده با وضعیت سیاسی پیچیده‌ای در حوزه جنوب خلیج فارس نیز رو به رو شده است. موج گسترده ناآرامی‌های سیاسی در خاورمیانه عربی، بر سیاست و برنامه‌های این کشور در منطقه خلیج فارس، تاثیرگذار بوده است. نمونه بارز آن یمن و بحرین به عنوان پایگاه استقرار ناوگان پنجم نیروی دریایی ایالات متحده در خلیج فارس است. فقدان ساختار نظام سیاسی مبتنی بر دولت - ملت و وجود رژیم‌های اقتدارگرا و انحصارگر و عدم چرخش آزادانه قدرت در جامعه، سبب‌ساز تعمیق شکاف میان جامعه و حکومت و نهایتاً شکل‌گیری بحران‌های دامنه‌دار سیاسی در این کشورها شد. اگرچه امریکایی‌ها تلاش کردند تا به نوعی از طریق ترغیب رهبران این کشورها جهت در پیش گرفتن یک سری اقدامات اصلاحی، روند بحران در این منطقه را کنترل نمایند، اما تاکنون روش مصالحه و مذاکره در کشورهای یاد شده به نتیجه اثربخشی منتج نشده است. به واقع، رهبران سیاسی و ماهیت نظام سنتی قبیله‌ای در این کشورها از ظرفیت و قابلیت‌های لازم برای پذیرش تساهل سیاسی و محدودسازی قدرت از طریق مشارکت سایر گروه‌ها برخوردار نیستند. هرچند امریکا نیز به دلیل منافع استراتژیک خود خواستار دگرگونی‌های اساسی در نظام‌های سیاسی این کشورها نیست و ظهور هرگونه نیروهای سیاسی نوین مخالف را به منزله تهدید منافع خود تلقی می‌کند. در چنین شرایطی، امریکایی‌ها نیازمند ایجاد نوعی توازن رفتاری در روابط خود با این دسته از کشورها در منطقه خلیج فارس هستند. البته رفتارهای دوگانه امریکا در نحوه برخورد با کشورهای بحران‌زده (به عنوان نمونه در قبال تحولات بحرین)، احتمالاً پیامدهایی برای موقعیت آینده این کشور در منطقه به دنبال خواهد ساخت.

تعارضات میان جامعه و حکومت در خاورمیانه عربی، به عنوان یکی از چالش‌های عمده امریکایی‌ها در روند تصمیم‌سازی و مدیریت ناآرامی‌های منطقه محسوب

می‌شود. دولت اواما که با شعار بهبود وجهه امریکا در عرصه جهانی به روی کار آمده بود، در شرایط کنونی با پارادوکس حمایت از حرکت‌های آزادی‌طلبانه سیاسی - اجتماعی در جوامع عربی و یا پشتیبانی از حکومت‌های اقتدارگرا مواجه است (در این میان پذیرش علی عبدالله صالح، به رغم مخالفت مردم یمن، خود نشانه دیگری از این‌گونه تعارضات رفتاری بود). به هر حال، دولت اواما تا حدودی سعی کرده است تا با خودداری از شتابزدگی و اقدامات تاخیری و اتخاذ نوعی رفتار متوازن، اولاً ضعف خود در پیش‌بینی تحولات را پوشش دهد و ثانیاً از این طریق، مسیر این تحولات را در راستای منافع کلان ایالات متحده جهت‌دهی نماید.

یکی دیگر از ابعاد مهم سیاست امریکا، فقدان یک دستورالعمل و استراتژی مشخص توسط امریکایی‌ها و حرکت براساس الگوهای نتیجه‌محور است. برای امریکایی‌ها، اهمیت کشورها را وزن و نسبت آنها در همراهی با منافع ملی و تامین امنیت این کشور تعیین می‌کند. نحوه مواجهه با تحولات عربی خود سبب بروز یک سری اختلافاتی در درون امریکا شده است؛ به‌گونه‌ای که دو نگرش عمده در خصوص نوع برخورد با تحولات عربی در امریکا وجود دارد؛ دیدگاه نخست از آن گروهی است که مایل به همراهی امریکا با روند تغییرات مردمی در جهان عرب هستند، در مقابل این دیدگاه، گروهی دیگر اما نگران تغییرات کنونی و پیامدهای آینده آن برای منافع خاورمیانه‌ای امریکا و هم‌پیمانان منطقه‌ای این کشور می‌باشند. در این میان آنچه که برای واشینگتن ضرورت دارد، ایجاد یک توازن قوا به نفع ایالات متحده و هم‌پیمانان سنتی آن در منطقه و جلوگیری از شکل‌گیری بازیگران متعارض نوظهور و تقویت اردوگاه مخالفین حضور این کشور در خاورمیانه است. برخی معتقدند که بدون نادیده گرفتن اهمیت دولت - کشور و قدرت سخت نظامی، یک راهبرد مبتنی بر قدرت موازنه‌ای، نقش قدرت نرم و به ویژه استفاده زیرکانه از دیپلماسی را بالا خواهد برد. چنین راهبردی نیازمند توازن در ابزارهایی است که امریکا به کار می‌گیرد و به آن کشور اجازه می‌دهد تا دوباره روی قدرت سرمایه‌گذاری کند، حتی در هنگامی که سایر مراکز قدرت در این منطقه شکل می‌یابند. لذا به نظر می‌رسد که موفقیت در خاورمیانه در حال‌گذار، نیازمند یک موازنه پیچیده میان سیاست‌ها، رویکردها و نقاط تمرکز باشد و امریکا می‌کوشد تا



در این حوزه با چشم‌انداز راهبردی و توان تاکتیکی، بازی‌سازی نماید. به واقع، تغییرات در حال شکل‌گیری باعث اصلاح در محرک‌های قدرت در منطقه می‌شود و امریکا ناگزیر است تا حضور و راهبرد خود را متحول و تعدیل نماید.

از دیگر پیامدهای مشخص خیزش‌های سیاسی - اجتماعی جهان عرب بر سیاست خارجی امریکا، نمایان شدن دوگانگی و تضاد میان منافع و ارزش‌ها در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا بوده است. در این میان به نظر می‌رسد که محدودیت‌های سیاسی و محذورات اقتصادی ایالات متحده بر رفتار سیاسی این کشور در آینده روابط با کشورهای منطقه، اثرگذار باشد. در حال حاضر، بنابر گزارش‌های موسسه نظرسنجی پیو،^۱ علی‌رغم تمایل دموکرات‌ها، همچنان چهره منفی‌ای از امریکا در کشورهای اسلامی بالاخص در پاکستان، مصر، ترکیه و اردن وجود دارد. براساس نظرسنجی‌های انجام شده در مصر در سال ۲۰۱۱، ۵۴ درصد مردم این کشور، امریکا را به عنوان یک تهدید نظامی برای کشورشان تصور می‌کنند (Pew Research Center, 2011:9). حضور اسلامگرایان در فضای سیاسی کشورهای خاورمیانه، برای سال‌های طولانی توجهی برای حمایت غرب از رژیم‌های دیکتاتوری در جهان عرب بوده است. این در حالی است که اسلامگرایان در این کشورها دارای پایگاه‌های اجتماعی قوی بوده‌اند. در پی بروز خیزش‌های مردمی در جهان عرب و اضمحلال برخی از نظام‌های دیکتاتور و برگزاری انتخابات عمومی، نتایج انتخابات حاکی از گسترده‌گی پایگاه‌های اجتماعی احزاب و جریان‌های اسلامی در جوامع عربی منطقه بوده است. در انتخابات مجلس موسسان تونس، حزب اسلامی النهضه توانست بیشترین آرا را به دست آورد. همچنین اخوان‌المسئین نیز در انتخابات مصر توانست نتایج قابل توجهی کسب نماید که همگی اینها حاکی از موقعیت بالای طیف‌های اسلامگرا در کشورهای عربی منطقه است. به واقع، تحولات عربی با تغییر موازنه قدرت گروه‌های سیاسی در منطقه، به طور بالقوه توانسته است چالش‌هایی جدی برای امریکایی‌ها در خاورمیانه و شمال آفریقا ایجاد نماید. در حال حاضر سیاست امریکا در بحرین تحت تاثیر حضور نظامی در این کشور و رقابت با جمهوری اسلامی ایران قرار دارد (Terrill, 2011: 3-5). سکوت در برابر

1. Pew

سرکوب شیعیان می‌تواند آینده روابط ایالات متحده با بحرین را با چالش‌های جدی مواجه سازد. چالش پیش روی امریکا آن است که تحولات عربی ممکن است در برخی از کشورها حتی منجر به روی کار آمدن دولت‌های نسبتاً دمکراتیکی شود که چندان علاقه‌ای به داشتن همکاری‌های نظامی با ایالات متحده نداشته باشند؛ اگرچه امریکایی‌ها واقفند که بسیاری از کشورهای عربی نظیر مصر به دلیل مشکلات اقتصادی نمی‌خواهند با امریکا مقابله کنند. همچنین گسترش ناآرامی‌ها در سوریه و افزایش قدرت گروه‌های سلفی و افراط‌گرا در این کشور و سایر کشورهای منطقه نیز چالش جدی برای سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه محسوب می‌شود.

در این بین برخی کارشناسان معتقدند استراتژی امریکا برای تمرکز بر منطقه آسیا - پاسیفیک می‌تواند سیاست خاورمیانه‌ای امریکا را تحت تاثیر قرار دهد. فعالیت‌ها و اقدامات امریکا در سال‌های اخیر نیز گویای آن است که امریکا درصدد کسب همکاری کشورهای دیگر برای بسیاری از مشکلات در مناطق مختلف به ویژه در خاورمیانه است. این امر هرچند امکان یکه‌تازی‌های امریکا را محدود می‌کند، اما می‌تواند به برخی اهداف خود با هزینه‌هایی بسیار کم‌تر دست یابد. مورد لیبی به خوبی نشان داد که امریکا ترجیح می‌دهد در برخی مسائل بحرانی مداخله کم‌تری داشته باشد. صرفه نظر از دلایل اقتصادی، چنین رویکردی بیانگر آن است که سیاستگذاران این کشور درصددند تا بخش قابل توجهی از توان و انرژی خود را مصروف رقیبی کنند که به صورت بالقوه رقیبی هم‌اورد و هم‌تا برای امریکاست و در آینده نه چندان دور منافع امریکا را تهدید می‌کند. با فروپاشی شوروی، برای بیش از یک دهه امریکا عرصه‌ای یافت که بدون وجود قدرتی برابر با خود بتواند به ماجراجویی سیاسی و لشکرکشی نظامی بپردازد. اما در سال‌های اخیر خطر ظهور یک همتای جدید باعث شده حسابگری و واقع‌گرایی بار دیگر مانند دوران جنگ سرد مورد توجه مقام‌های امریکایی قرار گیرد. چین در حال تبدیل شدن به یک رقیب جدی است و امریکا مجبور است تمام توان خود را صرف مقابله با این قدرت در حال ظهور کند. از این‌رو شاید مناطق و کشورهای دیگر از جمله مسائل منطقه خاورمیانه، اولویت‌های بعدی امریکا باشند.*

یادداشت‌ها

1. <http://www.whitehouse.gov>, 2011/05/19.
2. The President's Speech in Cairo: A New Beginning, Available At:
<http://www.whitehouse.gov>, June 04, 2009.
۳. بر سر اینکه آیا می‌توان تحولات اخیر جهان عرب را انقلاب نامید یا خیر، میان صاحب‌نظران اختلاف‌نظر وجود دارد. در اینجا با تسامح مفهوم «انقلاب» به کار برده شده است.



منابع

الف - فارسی

- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۴. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، چاپ اول، سمت، تهران. روزنا، جیمز. ۱۳۸۰. *امنیت در جهان آشوب‌زده، مندرج در ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، چاپ اول، نشر نی، تهران.
- کگلی، چارلز دبلیو، ویتکف، اوجین آر. ۱۳۸۸. *سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند*، ترجمه اصغر دستمالچی، چاپ سوم، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران. تک، دهشیار، حسین. ۱۳۸۶. *سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالت متحده آمریکا*، نشر قومس، چاپ اول، تهران.
- معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی. ۱۳۹۰. «رویکرد آمریکا به مناقشه خاورمیانه»، گروه مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس، مرکز تحقیقات استراتژیک، *جمع‌بندی نشست*، شماره ۱۶۰.
- منفرد، سیدقاسم. ۱۳۹۰. «امریکا و ابعاد طرح خروج نیروها از افغانستان»، *گزارش راهبردی*، مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۳۸۶.
- معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی. ۱۳۹۰. «تحولات مصر و سیاست خارجی آمریکا»، گروه مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس، مرکز تحقیقات استراتژیک، *جمع‌بندی نشست*، شماره ۱۵۳.
- معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی. ۱۳۸۹. «پیامدهای داخلی و خارجی جنبش آزادی‌خواهی مصر»، گروه مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس، مرکز تحقیقات استراتژیک، *جمع‌بندی نشست*، شماره ۱۵۰.
- واعظی، محمود. ۱۳۹۰. *بحران‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه؛ نظریه‌ها و روندها*، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، تهران.
- زهرانی، مصطفی. ۱۳۹۰. «ایده‌آلیسم واقع‌گرا: مبنای عمل دولت اوباما در خیزش‌های خاورمیانه»، *فصلنامه روابط خارجی*، مرکز تحقیقات استراتژیک، سال سوم، شماره چهارم، زمستان.
- واعظی، محمود. ۱۳۹۱. «رویکرد دولت اوباما به جهان اسلام: تغییر یا تداوم سیاست‌های آمریکا»، *فصلنامه روابط خارجی*، پژوهشکده تحقیقات راهبردی، سال چهارم،

شماره ۱، بهار.
هرمزی، شانی. ۱۳۹۰. «تحولات جهان عرب و رویکردهای متفاوت در سیاست خارجی
امریکا»، گزارش راهبردی، شماره ۳۵۷، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی،
مرکز تحقیقات استراتژیک، مرداد.

ب - انگلیسی

- Kaplan , Robert D. 2011. "The New Arab World Order", **Foreign Policy**.
- Keiswetter, Allen. 2011 "The Arab Spring :Implications for US Policy and Interests", **Middle East Institute**, Available At :<http://www.mei.edu>.
- Dadush, Uri, & Dunne, Michele. 2011. "American and European Responses to the Arab Spring :What's the Big Idea?", **The Washington Quarterly**, 2011,p :131.
- Maures, Tim. 2011. "Ignatius: US Must Re-prioritize Foreign Policy Objectives to Assure Arab Spring Transforms the Region", **Belfer Center Programs or Projects: the Future of Diplomacy Project**.
- UN Report, **Arab Human Development Report**, 2002.
- Heilbrunn, Jacob. 2001. "Neurons and the Revolution", **Foreign Policy**.
- Kristol, William. Feb.14, 2011. "Stand for Freedom", **the Weekly Standard**, Vol. 16, No. 21.
- Wofowitz, Paul. 2011. "The Case for Backing Libya's Rebels", **The Wall Street Journal**.
- Hass. Richard N. 2011. "The Arab Spring Has Given Way to Long, Hot Summer", **Council on Foreign Relations (CFR)**.
- Pew Research Center. 2011. **Arab Spring Fails to Improve US Image**, Global Attitudes Project.
- Terrill, Andrew W. 2011. **The Arab Spring and the Future of US Interests and Cooperative Security in the Arab World**.